به نام خدای مهربان

۷

رمان نوجوان ☠ کمدی ترسناک

وحشت خیابان

هجوم آدم‌های معمولی

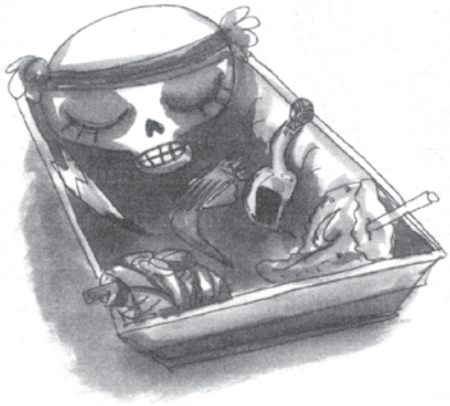

تومی دونبوند
ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

کتاب‌های قاصدک
واحد کودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر

کتاب‌های قاصدک
واحد کودک و نوجوان موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر

دفتر و فروشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه‌ی اول غربی
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) ● تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳
کد پستی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۸ ● سامانه‌ی پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳
@ghasedakbooks ● www.zekr.co

هجوم آدم‌های معمولی

خیابان وحشت ـ ۷

تومی دونبوند
ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی
مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان
زیر نظر شورای بررسی
صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)
چاپ ششم: ۱۳۹۸ ● تیراژ: ۱۵۰۰ جلد ● کد: ۹۱/۴۴۵
شابک: ۳-۴۷۵-۳۰۷-۹۶۴-۹۷۸
شابک دوره: ۵-۵۵۴-۳۰۷-۹۶۴-۹۷۸
کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: دونبوند، تامی Donbavand, Tommy
عنوان و نام پدیدآور: هجوم آدم‌های معمولی / نوشته‌ی تامی دونبوند؛ ترجمه‌ی حبیب‌الله لزگی.
مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.
مشخصات ظاهری: ۱۷۶ص: مصور.
فروست: خیابان وحشت؛ جلد هفتم.
شابک: ۳-۴۷۵-۳۰۷-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: این کتاب از سری مجموعه scream street است.
یادداشت: عنوان اصلی: Invasion of the normals
موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی – قرن ۲۰م.
موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی
شناسه افزوده: لزگی، حبیب‌الله، ۱۳۳۶، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۳ ه ۸۷ د / ۷ PZ
رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۲۳/۹۱۴
شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۵۱۷۴۰

درباره‌ی نویسنده

تومی دونبوند در شـهر لیورپول در کشور انگلسـتان به دنیا آمد و بـزرگ شـد. او شـغل‌های مختلفـی ماننـد بازیگـری، تهیه‌کنندگـی تئاتـر، اجـرای برنامـه بـرای کـودکان، معلم تئاتر، داستان‌گویی و نویسندگی را تجربـه کـرد. کتاب‌هـای غیرداستانی دونبوند برای کودکان و والدین آن‌ها باعث شد میهمان همیشـگی برنامه‌های رادیو در شـهرهای مختلف انگلستان باشد. تومـی برای تعدادی از مجله‌ها، ماننـد گام‌های خلاق و آموزش و پرورش ابتدایی نیز می‌نویسد.

تومی دونبوند سـری کتاب‌های جدید خود، خیابان وحشت، را که در ژانر کمدی ـ ترسناک نوشته است، درست مانند آن می‌داند که نویسنده‌ای چون استیفن کینگ، که برای بزرگسالان کتاب‌های علمی ـ تخیلی ـ ترسناک می‌نویسد، بیاید و برای کودکان کارتون اسکوبی دو را بنویسد!

می‌گوید: «نوشـتن خیابان وحشـت برای مـن کاری فوق‌العاده جالب و مفرح بود. اما باید مواظب بودم که خودم را زیاد نترسانم!»

تومی دونبوند که در حال حاضر با خانواده‌اش در نورث‌امبرلند، شمال شرقی انگلستان، زندگی می‌کند، معتقد است خوابیدن تلف کردن وقت مفیدی است که می‌توان برای نوشتن صرف کرد.

با ساکنین خیابان وحشت آشنا شوید...

لوک واتسون

کلوفِر

ریسوس نِگتیو

دیکسون

عالی‌جناب اُتو اسنید

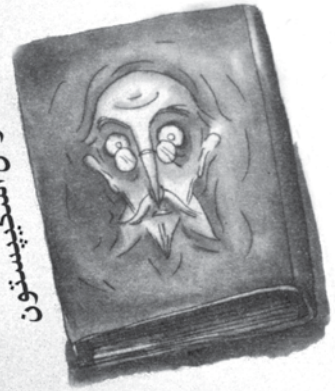
ساموئل اسکپیستون

اِلستون و بِلا نِگتیو

ایفا اِورول

روگی

دکتر اسکولی

نیلز فِر

آقا و خانم واتسون

به خیابان وحشت خوش آمدید

محل زندگی ساکنین خیابان وحشت

۱ عمارت اسنیر
۲ میدان مرکزی
۳ فروشگاه اِورول
۴ شماره‌ی ۲، کرودلی‌ها
۵ شماره‌ی ۵، انتقال‌دهندگان
۶ شماره‌ی ۱۱، توینکل
۷ شماره‌ی ۱۳، لوک واتسون
۸ شماره‌ی ۱۴، ریسوس نِگَتیو
۹ شماره‌ی ۲۱، ایفا اورول
۱۰ شماره‌ی ۲۲، کلو فِر
۱۱ شماره‌ی ۲۶، سوار بی‌سر
۱۲ شماره‌ی ۲۷، فیمر ریبز
۱۳ شماره‌ی ۲۸، دوگ، تورف و بِری
۱۴ شماره‌ی ۳۲، فول اسپکتر
۱۵ شماره‌ی ۳۹، اسکلت‌ها

در خیابان وحشت چه گذشت...

وقتی برای اولین بار لوک واتسون تبدیل به گرگ شد، پدر و مادرش او را در اتاق خواب زندانی کردند و فهمیدند گرگینه است. اما وقتی لوک برای دفاع از یک دانش‌آموز ضعیف به گردن کلفت مدرسه حمله کرد، کسی نبود مقابل او بایستد.

دانش‌آموز قلدر استیون بلک، توانست از دست گرگ فرار کند. اما به خاطر همین حمله لوک، پدر و مادرش را به خیابان وحشت انتقال دادند: یک دنیای امن و موازی با دنیای خودشان برای انسان‌های غیرمعمولی. پدر و مادر لوک اول از خیابان وحشت می‌ترسیدند. اما لوک همراه با اعضای تیمش، ریسوس نِگتیو که تظاهر می‌کند خون‌آشام است و کلو فِر یک مومیایی مصری، به جست‌وجوی شش یادگاری باز مانده از پدران مؤسس خیابان وحشت پرداخت. وقتی یادگاری‌ها را پیدا کردند و در کنار هم قرار دادند، لوک توانست یک گذرگاه جادویی به دنیای قدیمی خود باز کند. اما پدر و مادرش که از زندگی با دوستان جدید خوشحال بودند، تصمیم گرفتند در خیابان وحشت بمانند.

راه خروج که برای هدف از پیش تعیین شده‌ی خود مورد استفاده قرار نگرفته بود، هم‌چنان باز ماند. استیون بلک آن را پیدا کرد، نفس عمیقی کشید و وارد شد...

فصل ۱

بازی

در حالی که صدای وهم‌آور موسیقی اُرگ در فضا پیچیده بود، خون‌آشام در گوشه‌ای سُر خورد. مومیایی بسیار بزرگی سلانه سلانه او را تعقیب می‌کرد. خون‌آشام سرش را چرخاند و دندان‌های نیشش را نشان او داد. اگر چه سر تا پای مومیایی باندپیچی شده بود با این‌حال قدم‌های بزرگی برمی‌داشت.

شبح بلند و لاغری پشت سَر مومیایی ظاهر شد. موهای پریشان و آویخته‌اش در هنگام حرکت تکان می‌خورد. با صدای جیغ‌مانندی گفت: «**نمی‌توانی مرا بگیری!**» و با صدای بلند و گوش‌خراش خود صدای موسیقی اسرارآمیز محیط را خراب کرد.

بعد از شبح، یک اسکلت آمد و پشت سر اسکلت یک زامبی که تلوتلوخوران اما پیوسته حرکت می‌کرد. صدای موسیقی مرموز بیشتر... و بیشتر شد...

...و ناگهان ایستاد.

هر نفر به سمت یک صندلی هجوم برد. اول مومیایی و بعد شبح روی صندلی نشستند. اسکلت و خون‌آشام مجبور شدند برای نشستن روی صندلی کمی در اطراف بچرخند. اما موفق شدند.

سرانجام زامبی نتوانست صندلی برای نشستن پیدا کند و مجبور شد بایستد.

لوک واتسون یکی از صندلی‌ها را برداشت، آن را به گوشه‌ی دیگر اتاق برد و به زامبی گفت: «تو سوختی تورف!» و ادامه داد: «بسیار خوب آقای اسپکتر، لطفاً موسیقی!»

شبح فول اسپکتر انگشتان شست خود را به علامت تأیید بالا برد، به طرف اُرگ برگشت و شروع به نواختن کرد.

تورف لنگ لنگان به سمت میز غذا رفت تا از خوردن

طحال‌هایی که حسابی سرخ‌شده بودند، محروم نشود و نشد.

کلو فِر گفت: «چه جشن خوبی!»

لوک پوزخندی زد و گفت: «به نظر می‌رسد پدرت حسابی در حال لذت بردن از این جشن است.» و با انگشت مومیایی بزرگ را نشان داد که مشغول چرخیدن دور چند صندلی بود.

کلو گفت: «پدرم خیلی خوشحال است که تصمیم گرفتی در خیابان وحشت بمانی. همه‌ی ما خوشحالیم.»

لوک لبخندی زد و به سمت صدای خنده‌ی دیگری که از آن طرف اتاق می‌آمد، نگاه کرد. مادرش در حال پوشیدن ردای همسایه‌ی خون‌آشام، بِلا نِگتیو بود. در همان حال سعی می‌کرد دندان‌های خود را مثل دندان نیش خون‌آشام‌ها از دهانش بیرون بیاورد.

جادوگر زیبا ایفا اِورول کنار آن‌ها ایستاده بود و ناخن‌های بلند و لاک‌زده‌اش را که جرقه‌های بنفش از آن‌ها خارج می‌شد، بالا گرفته بود. ایفا به مادر لوک گفت: «اگر دوست داری می‌توانم برایت دندان نیش خون‌آشام درست کنم!»

خانم واتسون در حالی که دستش را بالا برده بود و ادای آدم‌های ترسیده را دَر می‌آورد، گفت: «همین که همسایه‌ی ما خون‌آشام است برایمان کافی است. از لطف شما بسیار متشکرم!»

استیون بلک داشت کابوس خود را از شکافی روی دَرِ

گنجه‌ای که در آن پنهان شده بود، تماشا می‌کرد. بیرون از گنجه پُر از هیولاهایی بود که مشغول بازی بودند.

از وقتی او از گذرگاه وارد خیابان وحشت شده بود، با دیدن این موجودات متعجب و سرگردان بود. خانه‌ها خارق‌العاده بودند.

همه پیچ و تاب خورده و بلند. سقفشان از تخته سنگ‌های سیاه تشکیل شده بود و پنجره‌ها از چوب. انگار او به صحنه‌ی یک فیلم شبحی ترسناک و قدیمی آمده بود.

کنجکاوی او را واداشت که از پنجره باز یک خانه وارد شود و با آمدن مهمان‌ها مجبور شد توی یک گنجه پناه بگیرد.

شاید خوابش برده بود. چون وقتی چشم‌هایش را باز کرد، هنوز توی گنجه بود. اما صدای اُرگ که بلند شد، استیون از گنجه بیرون آمد.

صدایی گفت: «چه کسی فکرش را می‌کرد؟»

لوک بالا پرید. دوستش ریسوس نِگتیو یک‌مرتبه پشت سَر او ظاهر شده بود. بی اختیار گفت: «این کار را نکن!»

ریسوس پوزخندی زد و گفت: «منظورم این است چه کسی فکرش را می‌کرد که پدر و مادرت با خوشحالی در کنار چنین افرادی قرار بگیرند.»

ناگهان موسیقی متوقف شد و دکتر اسکولی، معلم اسکلتی خیابان وحشت، نتوانست یک صندلی برای نشستن پیدا کند. لوک گفت: «متأسفم!» و یک صندلی دیگر را از جمع صندلی‌ها دور کرد. سپس به فول اسپکتر اشاره کرد که دوباره اُرگ زدن را شروع کند.

ریسوس در حالی که به اطراف اتاق نگاه می‌کرد، گفت:

«راستی پدرت کجاست؟»

لوک جواب داد: «توی حیاط. مشغول بازی دُم را بچسبان!»

خون‌آشام جوان پوزخندی زد و گفت: «من باید حتماً این بازی را ببینم. تو هم می‌آیی؟»

لوک گفت: «پس از تمام شدن این بازی می‌آیم. شاید چیزی هم برای نوشیدن پیدا کردم. یکی از کلوچه‌هایی را که کلو با گل‌های نیلوفر آبی پُر کرده، خوردم و تشنه‌ام شد.»

کلو گفت: «کلوچه‌هایی که من درست می‌کنم هیچ مشکلی ندارند. اما اگر تشنه‌ای لیموناد بخور.»

لوک شیشه‌ی لیموناد را از کلو گرفت و گفت: «متشکرم!» اما هر چه تلاش کرد دَرِ چوب‌پنبه‌ای آن را باز کند، نتوانست.

ریسوس گفت: «بده به من.» و بطری را از دست لوک گرفت. خون‌آشام یکی از دندان‌های بلند و درخشان نیش خود را توی چوب‌پنبه فرو برد.

لوک پوزخندی زد و به شوخی گفت: «آهای بطری مواظب خودت باش، می‌خواهد گلویت را گاز بگیرد!»

ریسوس جواب داد: «ها، ها، ها!» و فشار داد تا چوب‌پنبه را بیرون بیاورد. در همین موقع آب دهان ریسوس از دندان‌های نیشش سرازیر شد و روی بطری ریخت.

کلو با تعجب فریاد زد: «اوف! من که از این بطری چیزی نمی‌خورم!» و با باندپیچی‌های روی بدن جلوی دهانش را گرفت.

فول اسپکتر ناگهان دست از نواختن برداشت و اتاق ساکت شد. پدر کلو روی یک صندلیِ در کنار صندلی شبح نشست.

لوک اعلام کرد: «آقای نِگتیو سوخت!» وقتی موسیقی برای آخرین بار شروع شد، دو فینالیست دور آخرین صندلی چرخیدند.

صدای پوپ! خبر داد که چوب‌پنبه بیرون آمده است. لوک لیوانی برداشت و به ریسوس گفت: «برایم بریز...» و لب‌هایش را دندان گرفت تا نخندد. چون چوب‌پنبه هنوز توی گردن بطری گیر کرده و فقط دندان مصنوعی ریسوس بیرون جهیده بود.

در حالی که آب از لب و لوچه‌ی ریسوس بیرون می‌ریخت گفت: «حتی یک چلمه هم چرف نژن!» و از دندانش مانند دربازکن مخصوص چوب‌پنبه که یک میله‌ی فنر مانند است، استفاده کرد. و سرانجام چوب‌پنبه بیرون آمد. با این که ریسوس در یک خانواده‌ی خون‌آشام به دنیا آمده بود اما خون‌آشام واقعی نبود. دندان نیش مصنوعی توی دهانش می‌گذاشت و موهای سرش را مشکی و صورتش را سفید می‌کرد. نمی‌خواست از نظر ظاهری با دیگر اعضای خانواده‌اش فرق داشته باشد.

لوک با پوزخندی گفت: «دهان من مهر و موم شده!» و ریسوس در لیوانش لیموناد ریخت. لوک ادامه داد: «اگر به آن دندان نیشت یک چوب پنبه‌ی دیگر فرو کنی، صاحب یک جفت دندان نیش بی‌خطر می‌شوی! در نتیجه زبانت را هم دیگر گاز نخواهی گرفت!»